



خدا در فلسفه‌ی کانت*



محمد محمد رضایی

فوق حسی است) می‌گوید:

زمانی بود که مابعد الطبیعه ملکه‌ی
همه‌ی علوم به شمار می‌رفت ولی در حال
حاضر دچار بی‌آبرویی شده است.

ریاضیات و علوم طبیعی پیشرفت
کرده‌اند ولی مابعد الطبیعه ظاهراً عرصه‌ی

پیش از این که نظر کانت^(۱) را درباره‌ی
خدا جويا شویم، لازم است مقدماتی را
مطرح کنیم:

۱. نظر کانت راجع به مابعد الطبیعه

کانت، درباره‌ی مابعد الطبیعه (که
مقصود از آن معرفت علمی به موجودات

*. مقاله حاضر، حاصل يك کنفرانس علمی است که از سوی برادر فاضل جناب مستطاب آقای محمد محمد رضایی در
مؤسسه امام صادق علیه السلام در جمع طلاب رشته‌ی تخصصی کلام حوزه علمیه قم ارایه گردید.

۱. ایمانوئل کانت (Immanuel Kant) در ۳۳ آوریل ۱۷۲۴ در شهر کونیگزبرگ پروس از پدر و مادری فقیر ولی
پرهیزگار و با فضیلت متولد شد. پدرش مردی سراج بود. پدر و مادر او منتسب به فرقه پیتمس (یکی از فرقه‌های مذهب
پروتستان) بودند او که در چنین خانواده‌ای پرورش یافت، در مورد مادرش می‌گوید: «من هیچ گاه مادر خود را از یاد
نمی‌برم او بود که نخستین بذر نیکی را در من کاشت و پرورش داد. او قلب مرا به روی تأثیرهای طبیعت گشود،
اندیشه‌ام را بیدار کرد و گسترش داد. آموزشهای وی همراه در زندگی من تأثیری بسزا و پاینده داشته است.»
او عمری را وقف علم نمود و ازدواج هم نکرد و در طول عمر خود بیش از ۳۰ رساله یا کتاب تدوین کرده است که
در سیر تفکر دانش‌پژوهان پس از او، اثر زیادی گذاشته است.

سرانجام کانت در سیزدهم فوریه ۱۸۰۴ در سن ۸۰ سالگی در حالی که بنیایی و حافظه خود را از دست داده بود
زندگی دنیوی را به‌درود گفت و آخرین حرفی که بر زبان راند «خوب است» بود. او در یکی از آخرین روزهای زندگی به
دوستان خود گفته بود: «من از مرگ نمی‌ترسم، در حضور خدا به شما اطمینان می‌دهم که اگر هم امشب مرگ مرا فرا
خواند آن را با آرامش خواهم پذیرفت و دستهای خود را به آسمان برداشته، خواهم گفت: «خدای را ستایش باد» مگر
آن‌که در گوش من گفته شود که تو در ۸۰ سال زندگی خود به هموعان خویش بد کردی، که در آن صورت وضع به
گونه‌ای دیگر خواهد بود.»

لحاظ نفوذی که در دیگر رهبران فکری و بالمآل در سیر امور در جهان داشته حَقاً باید از برجسته‌ترین شخصیتها به شمار رود و از جهت فهم آنچه امروز در دنیا می‌گذرد باید مورد مطالعه دقیق قرار گیرد و به قول امیل بریه - یکی از مورخان فلسفه در قرن حاضر-: از پایان قرن هیجدهم تاکنون به جرأت می‌توان گفت: هیچ اندیشه‌ای در فلسفه نبوده که مستقیم یا به طور غیر مستقیم از فلسفه‌ی کانت نشأت نگرفته باشد.

او می‌گوید: ما يك سري از احكام کلی تألیفی ماتقدم داریم مانند این قضیه که «هر حادثی علت دارد» این احکام نمی‌تواند بر این فرض که ذهن مطابقت با اشیا دارد، توجیه شود. لذا کانت تلاش کرد يك فرضیه جدیدی در مورد رابطه‌ی ذهن و اشیا مطرح کند. او می‌گوید: تا حال فرض شده است که همه‌ی معرفت ما باید مطابق با اشیای خارج باشد. حال اگر فرض کنیم که اشیا باید با معرفت ما مطابق باشد می‌بینیم که در موضوع مابعد الطبیعه بهتر پیشرفت می‌کنیم. کانت می‌گوید: این فرضیه شبیه فرضیه کوپرنیک در عالم افلاک است (تا قبل از کوپرنیک، اعتقاد رایج آن بود که افلاک از جمله خورشید به گرد زمین در حال حرکتند و زمین ثابت و محور حرکت است و

مناقشات بی‌پایان است و مورد بی‌مهری قرار گرفته است ... این بی‌اعتباری مظهر يك رشد و بلوغ فکری در عصر حاضر است که از قبول و قانع شدن به معرفت موهوم یا علم کاذب امتناع دارد. ما قبل از هر چیز باید تحقیقی انتقادی در توانایی و قوای خود عقل محض به عمل آوریم و این کاری است که طرفداران مابعد الطبیعه جزمی از آن غفلت ورزیده‌اند.

یا به تعبیر دیگر: این بی‌اعتنایی که در بحبوحه شکوفایی علوم بروز می‌کند پدیداری است در خور توجه و تأمل ... ندایی است به عقل که از نو به دشوارترین کارها یعنی خودشناسی بپردازد.

البته مخفی نماند که قبل از کانت، اصالت ریاضیات و علوم طبیعی و شکاکیت هیوم بنیان مابعد الطبیعه را متزلزل کرده بود. او در مورد مابعد الطبیعه می‌گوید:

«من لازم دیده‌ام شناخت را کنار زخم تا برای ایمان جا باز کنم».

۲. انقلاب کوپرنیکی کانت

کانت انقلابی را در عالم افکار برپا کرد و طبیعی است که چنین فردی نفیاً یا اثباتاً در فیلسوفان پس از خود اثر گذارد و به

۱. احترام و ستایشی که به علوم مخصوصاً فیزیک نیوتنی قایل بودند که از آثار آن، جبرگرایی و میکانیکی فکر کردن بود.

۲. عقل گرایی جزمی.

۳. شکاکیت تجربی گرایی هیوم.

شکاکیت هیوم مطرح می کند که نمی توانیم از حوادث گذشته، حوادث آینده را پیش بینی کنیم؛ یعنی هیچ ضرورتی وجود ندارد (و گذشته چراغ راه آینده نیست) نتیجه تجربی گرایی هیوم این بود که ما نمی توانیم معرفت علمی داشته باشیم.

کانت با تجربی گرایی از جمله هیوم موافق بود که می گفتند: تمامی معرفت ما با تجربه آغاز می شود (البته این عقیده مخالف با عقیده عقل گرایی جزمی است که معتقدند بدون کمک تجربه نیز می توانیم به معرفت نایل شویم همان طور که در ریاضیات چنین انجام می دهیم).

ولی وی همه ی سخن هیوم را قبول نداشت؛ زیرا که معتقد بود هیوم نتوانسته تبیین کند که چگونه معرفت علمی ممکن است و تبیین هیوم از علیت را قبول نداشت و معتقد بود که ما علیت را به صورت ماتقدم می شناسیم نه از طریق تجربه (مانند ریاضیات).

فلسفه ی نقدی عبارت است از یک

کوپرنیک گفت اگر بگوئیم خورشید ثابت و محور حرکت است و زمین و دیگر افلاک به گرد آن در حال حرکتند بهتر می توانیم مسائل نجوم را تبیین کنیم) او می گوید: قبلاً در ریاضیات و فیزیک این انقلاب صورت گرفته ... و اگر در مابعد الطبیعه هم این انقلاب صورت گیرد بهتر می توانیم در آن پیشرفت کنیم.

البته مقصود کانت این نیست که ذهن واجد مفاهیم فطری است بلکه ذهن به اشیای مورد تجربه مفاهیمی را تحمیل می کند یعنی ساختار ذهن چنان است که چنین اقتضا می کند، مانند کسی که عینک رنگی به چشم گذاشته هرچیز را به همان رنگ می بیند؛ لذا هر کسی که قوه ی تفکر دارد به ناچار درباره ی اشیای مطابق ساختار طبیعی ذهن خود فکر می کند.

و چون این عینک به طور دایمی در چشم من است لذا من نمی توانم اشیا را فی نفسه یعنی همان طور که در واقع هستند (نومن) درک کنم؛ پس ذهن من مفاهیم خاصی را به طور دایمی به مواد خام تجربه شده، تحمیل می کند.

۳. فلسفه ی نقدی یا استعلایی

کانت در روزگار خود با سه مسئله

مواجه بود:

می‌کند و معرفت ما را نسبت به موضوع افزایش می‌دهد. که خود بر دودسته‌اند: ۱. احکام تألیفی ماتقدّم؛ ۲. احکام تألیفی ماتأخر.

احکام تألیفی ماتأخر آن است که از طریق تجربه حاصل می‌شود مانند این قضیه: «این گل، سرخ رنگ است» سرخی در گل نهفته نیست.

احکام تألیفی ماتقدّم آن است که بدون رجوع به تجربه به آن حکم می‌کنیم مانند این قضیه: «خط مستقیم کوتاهترین فاصله بین دو نقطه است» هرچند که محمول یعنی کوتاهترین مندرج در موضوع یعنی خط مستقیم نیست ولی نسبت بین آنها ضروری و کلی است و یا مانند این قضیه: «در تمام تغییراتی که در عالم اجسام روی می‌دهد مقدار ماده لا یتغیر باقی می‌ماند» و یا مانند این قضیه « $۱۲ = ۵ + ۷$ ».

حال چگونه است که علوم ریاضی و طبیعیات دارای احکام تألیفی ماتقدّم‌اند و یا چگونه احکام تألیفی ماتقدّم برای ما ممکن است؟ کانت پاسخ می‌دهد:

تألیفی بودن احکام ریاضی به واسطه‌ی تصور اجزای آنها در خیال است و من توسط عمل خیال است که خط و دو نقطه را می‌یابم و باز توسط همان عمل است که عدد ۱۲ را از پنج بار اضافه کردن

تحلیل از قوا و تواناییهای عقل انسانی یعنی این که آیا عقل انسانی توانایی دارد که مسائل مابعد الطبیعه را بشناسد.

کانت معتقد است که ریاضیات و طبیعیات برای ما دو علمی‌اند که در آن هیچ اختلافی نیست اما سومین علم یعنی مابعد الطبیعه هرچند که انسان یک گرایش طبیعی به آن دارد ولی همواره اختلاف برانگیز بوده است.

بنابراین، لازم است امکان علم ریاضی و طبیعی و یا شرایط علم حقیقی را بررسی کنیم تا در پرتو آن سبب امتناع رسیدن به معرفت مابعد الطبیعه نیز روشن شود و شاید بعد از تحقیق، تفسیری برای گرایش طبیعی به مابعد الطبیعه آن هم در غیر بعد نظری یعنی بعد اخلاقی بیابیم کانت علت مقبولیت این دو نوع علم را وجود احکام تألیفی ماتقدّم می‌داند.

کانت، احکام را به دو دسته تقسیم می‌کند:

الف. احکام تحلیلی؛ احکام تحلیلی آن دسته از احکامی است که محمول آنها با تحلیل مفهوم موضوع به دست می‌آید مانند این قضیه، که کل از جزئش بزرگتر است یا مثلث سه ضلع دارد.

ب. احکام تألیفی؛ احکامی است که محمول آنها چیز تازه‌ای بر موضوع اضافه

عدد يك به ۷ به دست می آورم .

اما تألیفی بودن احکام طبیعات به واسطه‌ی این امر است که اجزای آنها پدیدارهایی است که توسط حس درك می شود اما صفت ماتقدم بودن (یعنی قبل از تجربه بودن) این دو نوع احکام به واسطه‌ی مقولاتی است که ذهن حاوی آنهاست و برای پیوند دادن پدیدارها از آنها استفاده می کند .

و هنگامی که در احکام مابعدالطبیعه دقت می کنیم درمی یابیم که مسائل آن نظیر جهان ، نفس و خدا نه محسوسند و نه مورد تخیل واقع می شوند یعنی احکام مابعد الطبیعه چون نه مبتنی بر ماده حسی است و نه شهودی و فقط صرف تألیف است در نتیجه چنین احکامی عینی و واقعی خوانده نمی شود .

۴ . معرفت

به نظر کانت معرفت و شناخت از دو چیز حاصل می شود: ۱ . ماده؛ ۲ . صورت (ماده از خارج وارد ذهن می شود و صورت را ذهن بر ماده خارجی تحمیل می کند) اهمیت فلسفه‌ی نقادی در این است که روشن کند که چه چیزی از خارج وارد ذهن می شود و چه چیزی ذهن از نزد خودش به آن اضافه می کند .

آنچه ذهن از نزد خودش اضافه می کند

صورت معرفت است که کانت نام استعلایی (Transcendental) را بر آن گذاشته . کاربرد این صور ذهنی مادامی صحیح است که فقط بر داده‌ها و شهود حسی به کار برده شده ولی گاهی ذهن بی پروا این مقولات و اصول را خارج از محدوده تجربه به کار می برد که گرفتار مغالطه می شود .

در ضمن ، ماده‌ی خارجی بدون صورت در ذهن یافت نمی شود و همچنین صورت تنها هم معنا ندارد چون کار صورت فقط وحدت بخشیدن (نظام بخشی) به ماده است .

۵ . قوای ذهن

ذهن دارای سه قوه است که هرکدام دارای صورت و مقوله‌ی خاصی است که باعث وحدت بخشی و یا نظام بخشی به تکثرات و داده‌های تجربی می شود:

الف . قوه‌ی حس یا حساسیت ؛ این قوه دارای دو صورت زمان و مکان است که ذهن مانند دو لباس بر داده‌های تجربی می پوشاند و به نظر کانت زمان و مکان دو صورت ذهنی است و نه دو امر خارجی ؛ به تعبیری دیگر: زمان و مکان وجود خارجی ندارند .

ب . قوه فاهمه ؛ این قوه بین پدیدارهایی که در زمان و مکان اند ارتباط

می‌شویم. مثلاً مقوله علیت فقط بر امور تجربی صادق است و اگر بخواهیم بر امور غیرتجربی حمل کنیم صحیح نیست.

ج. قوه عقل: این قوه واجد سه مقوله یا معناست که برگشت همه‌ی معارف به آنهاست یعنی به واسطه آنها وحدت کامل در ذهن حاصل می‌شود که این مقولات عبارتند از عالم، نفس و خدا.

نقادی عقل روشن می‌کند که این مقولات صرفاً صورتهایی هستند که وظیفه‌ی آنها وحدت بخشی و نظام بخشی است و اگر آنها را موضوعات واقعی و وجودی بپنداریم ادعایی بدون دلیل یا مغالطه‌ای بدون راه حل را مرتکب شده‌ایم و به واسطه همین مسئله است که علم مابعد الطبیعه ممتنع می‌شود.

همان‌طور که از بررسی در صورت احکام، مقولات فاهمه کشف می‌شود از دقت و بررسی در صورت استدلالات، مقولات و معانی عقل کشف می‌گردد.

از قیاس اقترانی به مفهوم و معنای «من» می‌رسد؛ یعنی در قیاس اقترانی محمول بر موضوع حمل می‌شود، و در نهایت ما به موضوعی می‌رسیم که دیگر به عنوان محمول استعمال نمی‌شود، و نمی‌توان به چیز دیگری اسناد داد و این جوهر همان معنای نفس یا من است.

کلی و ضروری برقرار می‌سازد؛ کانت صورتهای و مفاهیم قوه فاهمه را مقولات نامیده است و برای کشف مقولات از جدولی منطقی استفاده می‌کند و می‌گوید: مقولات فاهمه‌ی من منطقی است در صورتی که مقولات ارسطو استقرایی است و این نکته را ضعفی برای مقولات ارسطو می‌داند.

چون احکام یا به لحاظ کمیت قابل تقسیمند یا به لحاظ کیفیت و یا به لحاظ نسبت و یا به لحاظ جهت که هر نوعی خود به سه قسم تقسیم می‌شود که جمعاً دوازده نوع حکم داریم.

و از هر کدام آنها مقوله‌ای را استخراج می‌کند و می‌گوید شرط صحت این قضایا آن است که این مقولات قبلاً در ذهن باشند.

مقولات فاهمه عبارتند از: ۱. وحدت؛ ۲. کثرت؛ ۳. تمامیت؛ ۴. وجود؛ ۵. سلب؛ ۶. عدول یا حضر؛ ۷. جوهر؛ ۸. علیت؛ ۹. مشارکت یا تفاعل؛ ۱۰. امکان یا امتناع؛ ۱۱. وجود و لا وجود؛ ۱۲. ضرورت و امکان.

این مقولات فقط بر پدیدارهایی که زمانمند و مکانمند صادق است و اگر بر اموری که لباس زمان و مکان را به تن نمی‌کنند حمل شود گرفتار مغالطه

عملی سخن گفته می‌شود منظور این نیست که ما دو نوع عقل داریم بلکه يك عقل است که با متعلقات خود به دو طریق می‌تواند عمل کند.

الف. هنگامی که عقل متعلق خود را تعیین و وحدت ببخشد در حالی که متعلق مزبور در اصل از منشأ دیگری غیر از خود عقل ناشی شده باشد به عقل نظری تعبیر می‌شود.

ب. هنگامی که عقل متعلق خود را واقعیت ببخشد به آن عقل عملی گفته می‌شود.

خدا در عقل نظری

تا حال مطالبی که گفته شد مربوط به حوزه‌ی عقل نظری است. در این حوزه است که کانت می‌گوید: مفهوم خدا صرف يك مفهومی است که از طریق آن وحدت کامل در ذهن حاصل می‌شود یعنی خدا فقط يك صورت ذهنی است ولی اگر بگوییم چنین مفهومی در خارج واقعیت دارد گرفتار مغالطه خواهیم شد.

البته مخفی نماند که کانت با این ارزیابی نقادانه‌ای که از قوا و حوزه‌ی عقل انسانی به عمل آورده، این امر اجتناب ناپذیر است که براهین سنتی اثبات وجود خدا را انکار کند. او سپس به براهین اثبات

از قیاس شرطی متصل به مفهوم جهان یا عالم می‌رسد به این معنا که در قیاس شرطی، مشروط به شرط معلق می‌شود و هنگامی که برای علل طبیعی فحص از علت مطلق می‌شود به معنای عالم، به عنوان مجموع علل یا شروط می‌رسیم.

اما از قیاس شرطی منفصل به خدا می‌رسیم (به این معنا که در قیاس شرطی منفصل بین دو حد تعارض دارد که در صورت یکی دیگری وضع می‌شود هنگامی که برای کل متعلقات فکر جستجو از شرط مطلق می‌شود به معنای علت مطلق یا وجود اعظم که خداست می‌رسیم).

و از اینجا سه علم نشأت می‌گیرد که در این علوم ما گرفتار مغالطه می‌شویم.

الف. علم النفس نظری؛ (یعنی علمی که از طریق مبانی عقلی و استدلالی به خواص آثار نفس پی می‌بریم).
ب. طبیعیات نظری یا جهان‌شناسی نظری؛

ج. الهیات نظری.

این علم ادعای اثبات وجود خدا را می‌کند و براهینی که در این علم مطرح است به سه دسته طبقه‌بندی می‌شود.

۶. انواع عقل

این که در فلسفه کانت از عقل نظری و

وجود خدا اشاره می‌کند و می‌گوید: براهینی که برای اثبات وجود خدا اقامه شده است به سه دسته می‌توان طبقه‌بندی کرد: ۱. برهان هستی‌شناختی؛ ۲. برهان جهان‌شناختی؛ ۳. برهان غایت‌شناختی.

۱. برهان هستی‌شناختی (یا وجودی) (Ontological Proof)

برهان هستی‌شناختی ابتدا توسط آنسلم (۱۰۳۳-۱۱۰۹) که راهب بک بود و سپس سر اسقف کانتربری شد در کتاب پروسلوگیون (خطابه) و در پاسخ به یکی از منتقدان معاصرش مطرح شده است. او در پروسلوگیون برهان خود را با تصور خدا به عنوان چیزی که از آن بزرگتر نتوان تصور کرد آغاز کرده است از آنجا که داشتن تصور چیزی که بزرگتر از آن نتوان تصور کرد مستلزم این است که آیا این تصور وجود خارجی نیز دارد. آنسلم چنین استدلال می‌کند که چنین موجودی باید در خارج وجود داشته باشد چه در غیر این صورت ما می‌توانیم دوباره چیزی را که بزرگتر از آن قابل تصور باشد تصور کنیم [یعنی این که موجودی (کمال مطلق) که هم در ذهن و هم در خارج وجود دارد بزرگتر است از موجودی که فقط در ذهن وجود دارد] و این خلف است.

بنابر این آن چیزی که بزرگتر از آن نتوان

تصور کرد باید وجود خارجی هم داشته باشد.

اشکالات توماس آکوئیناس و دیگران بر این برهان باعث شد که این برهان مدتها مورد غفلت قرار گیرد. اما دکارت بار دیگر آن را در قرن هفدهم مورد توجه قرار داده و بیشتر بحثهای دوره‌ی بعد بر تدوین دکارتی این برهان مبتنی است.

تدوین دکارت از برهان هستی‌شناختی دکارت ادعا کرده است که دقیقاً همان‌طور که تصور يك مثلث بالضروره متضمن خواص مشخص آن از جمله تساوی مجموع زوایای داخلی آن با دو قائمه است، همچنین تصور موجود کامل مطلق بالضروره متضمن صفت وجود است، تناقض تصور موجود کامل مطلق بدون وجود، کمتر از تناقض تصور مثلث بدون سه زاویه نیست.

دکارت در برابر این اعتراض که می‌گوید:

برای این که شکلی مثلث باشد، داشتن سه زاویه امری ضروری است، ولی این نتیجه نمی‌دهد که مثلث واقعاً در خارج تحقق دارد و هم چنین در مورد مفهوم کمال مطلق از این که وجود برای آن ضروری است وجود خارجی آن لازم نمی‌آید.

محمول‌های آن است پس اگر ما موضوع و محمول را به نحو یکسان نپذیریم هیچ تناقضی وجود ندارد؛ زیرا چیزی باقی نیست تا تناقض باشد.

ثانیاً: کانت انکار می‌کند که وجود يك محمول واقعی باشد پس کانت در حقیقت انکار می‌کند که وجود صفتی یا کمالی از کمالاتِ کمالِ مطلق باشد. بلکه وظیفه وجود، قرار دادن يك متعلق در برابر مفهوم است نه افزایش محتوای يك مفهوم پس يك شیئی واقعی و بالفعل از نظر محتوا چیزی بیشتر از يك شیئی ممکن و خیالی ندارد. مقدار صد دلار واقعی برابر با صد دلار خیالی است.

کانت در نقادی عقل محض می‌گوید:

هر تعداد و هر نوع محمولی که ممکن است در مورد يك شیئی تصور کرد ولی هنگامی که می‌گوییم که این شیئی هست، کمترین اضافه‌ای به آن شیئی نشده است و الاً دقیقاً همان چیزی که وجود دارد نخواهد بود، بلکه چیزی بیشتر از مفهومی که تصور کرده بودیم خواهد بود. بنابراین، ما نمی‌توانیم بگوییم که دقیقاً متعلق مفهوم ما وجود دارد. اگر ما شیئی ناقصی را تصور کنیم شیئی ناقص با گفتن این‌که وجود دارد نقص آن برطرف نمی‌شود، بلکه برعکس آن

چنین پاسخ می‌دهد که مفهوم یا ماهیت مثلث، شامل صفت وجود نیست، ولی تصور و مفهوم کمال مطلق شامل صفت وجود است و فقط در این مورد خاص است که ما محق هستیم وجود را از مفهوم استنتاج کنیم.

نقادی کانت بر برهان هستی‌شناختی

انتقاد کانت بر برهان هستی‌شناختی بر دو پایه استوار است:

اولاً: کانت می‌گوید اساس این برهان این است که اگر ما ایده‌ی کمال مطلق را در ذهن داریم متناقض خواهد بود که بگوییم چنین موجودی وجود ندارد؛ زیرا مفهوم کمال مطلق ضرورتاً شامل محمول هستی و وجود است.

همچنین می‌گوید: این استدلال در هیچ جایی اشاره ندارد که چرا ضروری است که موضوع خدا را در ذهن داشته باشیم درست است که اگر موضوع را در ذهن داشته باشیم و وجود آن را نفی کنیم گرفتار تناقض می‌شویم. ولی بدون تناقض می‌توانیم تصمیم بگیریم که از اثبات موضوع و محمول هر دو خودداری کنیم.

به عبارتی انکار این امر که خدا وجود دارد صرفاً انکار يك محمول نیست بلکه انکار موضوع و بدان جهت انکار همه‌ی

الملازمین پی به ملازم دیگر برده می‌شود یعنی از وجود و هستی، وجود آن را نتیجه می‌گیریم، پس اشکالات کانت بر برهان صدیقین فلاسفه اسلامی وارد نیست.

برای اطلاع بیشتر از مقایسه بین برهان صدیقین و برهان وجودی به ضمیمه فلسفه کانت ترجمه اینجانب مراجعه شود.

۲. برهان جهان‌شناختی (Cosmological Proof)

صورت برهان جهان‌شناختی کانت در اثبات وجود خدا مبتنی بر برهان امکان لایب‌نیتر است. او در نقادی عقل محض می‌گوید:

اگر چیزی وجود داشته باشد پس باید يك موجود مطلقاً واجب نیز وجود داشته باشد و حال دست کم من خود وجود دارم در نتیجه يك موجود مطلقاً واجب نیز وجود دارد.

این برهان بر قانون استعلایی علیت استوار است که هر چیزی که ممکن است علتی دارد و اگر آن علت ممکن است باید باز علتی داشته باشد تا این که سلسله علل به يك علت مطلقاً واجب ختم شود که بدون آن، سلسله علل کامل نخواهد بود.

صغری استدلال يك تجربه است، و کبری استدلال از تجربه کلی به وجود

شیئی با همان نقصی که من آن را تصور کرده‌ام وجود دارد؛ زیرا در غیر این صورت آنچه وجود دارد با آنچه من تصور کرده‌ام متفاوت است.

بنابراین، هنگامی که من يك موجودی را به عنوان واقعیت متعالی و بی‌نقص تصور کنم این سؤال هنوز باقی است که آیا چنین تصویری در واقع هم وجود دارد یا نه؟

و همچنین او می‌گوید: قضایای وجودی تحلیلی نیستند که وجود را از صرف تحلیل موضوع آن به دست آوریم بلکه ترکیبی‌اند و تنها راه اثبات وجود یا عدم شیئی خاص، تجربه است.

همان‌طور که مشاهده می‌کنید اشکالات عدیده‌ای بر برهان وجودی وارد است و اشکالات کانت نیز چیزی اضافه از اشکالات «گونیلون» و «توماس آکوئیناس» بر برهان وجودی ندارد. ولی اگر کانت با برهان صدیقین فلاسفه اسلامی آشنا بود دیگر نمی‌توانست بگوید برهان وجودی اشکال دارد؛ زیرا ضرورتی که در برهان وجودی آنسلم و دکارت است ضرورت ذاتیه است ولی ضرورت در برهان صدیقین ضرورت ازلیه است که نمی‌توان موضوع را انکار کند بلکه از عدم موضوع باز وجودش لازم می‌آید (تقریر علامه طباطبایی) و همچنین در برهان صدیقین از احد

(زیرا که موجود واجب کامل الوجود است، عکس مستوی برهان وجودی است که کامل الوجود، واجب الوجود است) و چون برهان وجودی باطل است پس برهان جهان‌شناختی هم که مبتنی بر آن است باطل است.

اما اشکالاتی که بر کانت وارد است:

این‌که کانت معتقد است که اصل علیت فقط در محدوده‌ی عالم تجربی صادق است، مبتنی بر شیوه‌نگرش و فلسفه‌پردازی خاص کانت است که اشکالات عدیده‌ای بر ساختار فلسفی کانت وارد است و نمی‌تواند ساختار صحیحی باشد و بالطبع نتایجی که مترتب بر چنین ساختاری است، باطل می‌باشد (فی‌المثل اگر ساختار فلسفی کانت صحیح باشد و مقوله علیت جزء مقولات فاهمه باشد و فقط برای وحدت بخشی و نظام بخشی به داده‌های تجربی باشد، حتی وی عاجز است که جهان خارج را اثبات کند؛ زیرا که نمی‌تواند بگوید چیزی خارج از من وجود دارد که در من اثر می‌گذارد؛ زیرا در آن صورت مقوله علیت خارج از حوزه تجربه به کار بسته شده است).

اما اشکال دوم ایشان که برهان جهان‌شناختی مبنی بر برهان وجودی است صحیح نیست؛ زیرا که در هر برهانی يك

موجود واجب استدلال می‌کند. این برهان به راستی از تجربه آغاز می‌کند و کاملاً يك برهان هستی‌شناختی یا ماتقدم نیست؛ چون متعلق همه تجربه‌های ممکن جهان می‌باشد، برهان جهان‌شناختی نامیده می‌شود.

اشکالات کانت

کانت این برهان را نیز ناتوان از اثبات وجود خدا می‌داند و اشکالات ذیل را مطرح می‌کند: ۱. این برهان از اصل علیت استفاده کرده است (هر چیزی که ممکن است باید علت داشته باشد) این اصل هنگامی معنادار است که در محدوده‌ی جهان حسی به کار گرفته شود ولی در این برهان، اصل علیت، خارج از محدوده جهان حسی به کار گرفته است. پس این برهان به ناروا از اصل علیت بهره برده است.

۲. این برهان در ضمن از برهان وجودی و هستی‌شناختی استفاده می‌کند، یعنی این‌که مفهوم وجود واجب نامعین است یعنی صفات و خواص آن برای ما نامشخص است و نمی‌توان از طریق تجربه آنها را به دست آورد پس باید از طریق ماتقدم اثبات کند که موجود واجب، موجود کامل است. این همان برهان وجودی است

توصیف این تعداد شگفتیها بسیار بزرگ، عاجز است.

مراحل عمده در این برهان عبارتند از:

۱. در جهان همه جا نشانه‌های واضحی از نظم وجود دارد و اشیا، اهداف و اغراض مشخصی را در بر دارند.

۲. این اشیای منظم نمی‌توانند، خود علت نظم باشند بلکه نظم يك امر عاریتی و ممکن است. به عبارت دیگر: اگر اشیای منظم توسط يك مبدأ عقلانی و نظم‌دهنده، هماهنگ و منظم نشوند خودشان فی‌نفسه نمی‌توانند برای تحقق آن نظم با هم همکاری کنند.

۳. يك علت حکیم و متعالی دست اندرکار جهان است.

۴. یگانگی این علت می‌تواند از یگانگی رابطه‌ی متقابل بخشهای جهان چونان عضوهای يك ساختمان مصنوع در چیزهایی که در حیظه مشاهده ما قرار دارند، با قطعیت نتیجه‌گیری شود.

اشکالات کانت بر برهان نظم:

۱. برهان نظم فقط می‌تواند امکان و حدوث (Contingency) صورت جهان را اثبات کند نه ماده‌ی جهان را؛ و برای اثبات امکان ماده جهان باز لازم است که اثبات شود که همه‌ی اشیای جهان در ذاتشان

ویژگی از ویژگیهای خدا اثبات می‌شود با يك برهان، وجود خدا و با برهان دیگر علم او و همین‌طور.

تنها انتظاری که ما از برهان جهان‌شناختی داریم این است اثبات کند که واجب‌الوجودی در عالم تحقق دارد و بس. و نیز در برهان وجود شناختی ما از مفهوم به وجود خارجی می‌رسیم ولی در برهان جهان‌شناختی ما از يك وجود خاص به يك وجود واجب می‌رسیم. بنابراین، این دو برهان هیچ شباهتی با هم ندارند و لذا برهان جهان‌شناختی، برهان وجودی را در ضمن خود ندارد.

برهان طبیعی - کلامی یا نظم

(Physico-Theological Proof)

کانت برهان نظم را به این صورت تقریر می‌کند:

این برهان شایستگی آن را دارد که همواره با احترام نام برده شود. این برهان قدیمی‌ترین، روشن‌ترین و برای خرد همگانی آدمی مناسب‌ترین برهان است، و این برهان به مطالعه‌ی طبیعت روح می‌دهد. جهان فعلی آن‌چنان نظم و هدفمندی و زیبایی در برابر ما می‌گشاید که در برابرش حیران می‌شویم و زبان از

اساس تجربه پیش می‌رفت رها می‌کند و تلاش می‌کند امکان جهان را از نظم و هماهنگی با اهداف استنتاج کند و سپس از این امکان، صرفاً با کمک مفاهیم استعلایی وجود واجب مطلق را استنتاج می‌کند و سپس از آن، یعنی از مفهوم واجب مطلق مفهوم کمال مطلق را نتیجه می‌گیرد.

بنابراین، برهان نظم در کاری که به عهده می‌گیرد وامی‌ماند و در این آشفتگی، به برهان جهان‌شناختی فرا می‌جهد و چون برهان جهان‌شناختی همان برهان وجود شناختی است که جامه‌ی مبدل به تن کرده است. پس هرچند که برهان نظم در آغاز از تجربه آغاز می‌کند ولی وظیفه خود را بر اساس عقل محض انجام می‌دهد.

در نتیجه برهان نظم مبتنی بر برهان جهان‌شناختی است و برهان جهان‌شناختی مبتنی بر برهان هستی‌شناختی است و برهان هستی‌شناختی نیز صحیح نیست. بنابراین، در حوزه‌ی عقل نظری استدلال نظری بر اثبات وجود خدا وجود ندارد، البته همان‌طور که نمی‌توانیم وجود خدا را اثبات کنیم عدم خدا را هم نمی‌توانیم اثبات کنیم. یعنی هم بر وجود و هم بر عدم خدا نمی‌توان استدلال نظری اقامه کرد.

اشکالات به کانت

اشکال عمده به کانت آن است که او

عاجز از ایجاد این نظم و هماهنگی‌اند و یا این‌که اثبات شود که آنها هم به لحاظ جوهر خود معلول علت متعالیه هستند که این نیازمند دلیل دیگری غیر از این برهان است یعنی نیازمند برهان جهان‌شناختی است.

۲. این برهان حداکثر می‌تواند وجود معمار جهان (urchitect of the world) را اثبات کند نه خالق جهان را (Creatoer)؛ به خاطر قابلیت که مصالح دارد می‌تواند صورتی را به جهان بدهد در صورتی که ما می‌خواهیم وجود موجود قائم بالذات را اثبات کنیم، و اگر بخواهیم امکان ماده‌ی جهان را اثبات کنیم پس باید به استدلال استعلایی (یعنی اصل علیت) متوسل شویم که در این برهان می‌خواستیم از آن پرهیز کنیم.

۳. چون تجربه‌ی ما محدود است پس این برهان ما را منتهی به این امر می‌کند که خدای صورت دهنده‌ی عالم واحد عقل زیادی است نه این‌که عقل نامتناهی دارد (به خاطر تناسب بین علت و معلول).

در همین زمینه کانت می‌گوید: پس از آن‌که انسان از بزرگی عقل و بزرگی قدرت و دیگر صفات خالق جهان به حد شگفت‌زدگی می‌رسد می‌یابد که دیگر نمی‌تواند پیشتر رود، این برهان را که بر

کانت با متمایز کردن دو نوع واقعیت یعنی امر پدیداری (و نمودار) و ذات معقول (یا نومن) و با محدود کردن حوزه‌ی عقل نظری و علم به پدیدارها و نمودارها و توجیه کاربرد عقل عملی در ارتباط با جهان معقول، اساسی برای بحث دینی و اخلاقی فراهم آورده است.

حال برای این که نظر کانت را پیرامون برهان اخلاقی بر وجود خدا مطرح کنیم به ناچار مقدماتی را ذکر می‌کنیم:

۱. اساس معرفت اخلاقی

به نظر کانت وظیفه فلسفه اخلاق کشف این نکته است که چگونه ما قادریم به اصول رفتار که الزام آور بر همه‌ی انسانهاست، برسیم.

او مطمئن بود که ما نمی‌توانیم این اصول را صرفاً از طریق مطالعه و بررسی رفتار بالفعل مردم کشف کنیم.

این که می‌گوییم «ما باید راست بگوییم»، یک حکم اخلاقی است ولی چگونه ما به چنین قاعده‌ی رفتار دست می‌یابیم. به نظر کانت این حکم اخلاقی مانند این حکم علمی در حوزه نظری است که هر تغییری علتی دارد و هر دو بر اصل یکسانی مبتنی هستند و از عقل ناشی شده‌اند نه از تجربه. (یعنی ما از طریق

فکر می‌کند که طرفداران استدلال نظری بر خدا می‌خواهند با یک برهان تمام صفات خدا را اثبات کنند. در صورتی که ما از هر برهانی انتظار خاصی داریم.

از برهان نظم تنها این انتظار را داریم که فقط ثابت کند که مبدأ جهان با شعور است یعنی دارای علم و حکمت است و نه مانند ماده‌ی بی‌شعور که عاری از حکمت و علم باشد. و حتی با این برهان نمی‌خواهیم حکمت و علم نامتناهی خدا را اثبات کنیم، بلکه فقط این که مبدأ عالم با شعور است. و برهان نظم توانا از برآوردن این هدف است و بر این اساس مبتنی بر هیچ برهانی نیست.

عقل عملی یا فلسفه اخلاق

کانت گرچه در حوزه‌ی عقل نظری قایل است که نمی‌توان بر وجود خدا استدلال نظری اقامه کرد ولی در حوزه‌ی عقل عملی، عقل را توانا از اثبات و فرض وجود خدا (و اختیار و نفس) می‌داند. او در حوزه‌ی عقل عملی نیز انقلابی را برپا کرد و معتقد است: اخلاق، دیگر مبتنی بر مابعد الطبیعه و دین نیست، بلکه برعکس این دین و مابعد الطبیعه است که مبتنی بر اخلاق است و او از طریق اخلاق به مفاهیم دینی از جمله خدا می‌رسد.

تجربه به حکم کلی نمی‌رسیم) دقیقاً همان‌طور که عقل نظری، مقوله علیت را به اشیای محسوس تحمیل می‌کند عقل عملی نیز هم‌چنان به هر حالت اخلاقی خاص مفهوم «وظیفه» یا «باید» را تحمیل می‌کند.

عقل عملی در زمینه‌ی روابط انسانی، قادر است که نه تنها تعیین کند که چگونه رفتار کنیم بلکه می‌تواند آنچه را که باید اصل رفتار ما در همه‌ی زمانها باشد، نیز تعیین کند، شناخت اخلاقی مانند شناخت علمی مبتنی بر احکام ماتقدم است. پس این عقل است که احکام کلی و ضروری را در حوزه‌ی اخلاق مطرح می‌کند و صفات کلیت و ضرورت نشانه‌های احکام ماتقدم‌اند.

کانت در اخلاق به آثار و نتایج اعمال توجهی نمی‌کند بلکه به جنبه‌ی عقلانی رفتار توجه می‌کند.

۲. اخلاق و عقلانیت

من به عنوان موجود عاقل نه تنها آگاهم که چه عملی انجام دهم بلکه همچنین آگاهم که تحت یک الزام و یک تکلیفم که به شیوه‌ی خاصی عمل کنم یعنی من «باید فلان کار را انجام دهم» و نیز من می‌توانم فرض کنم که همه‌ی موجودات

عاقل مانند من فکر می‌کنند. سپس هنگامی که می‌گویم من باید چه کاری انجام دهم در واقع می‌گویم همه‌ی موجودات عاقل باید چه کار کنند. به عبارت دیگر: هر موجود عقلانی شایستگی آن را دارد که قانون اخلاقی را تعیین کند و فرامین اخلاقی را به خودش و دیگران تجویز کند. از این‌رو، نیازی نیست که خدا به او فرمان دهد. بنابراین یک آزمون اصلی برای عمل اخلاقاً خیر این است که آیا آن عمل می‌تواند برای همه‌ی موجودات عاقل و همیشه به کار برده شود یا نه؟

۳. خیر = اراده نیک

به نظر کانت، امری نمی‌تواند در جهان یا حتی خارج از جهان تصور شود که بدون قید و شرط نیک و خیر نامیده شود مگر اراده‌ی نیک؛ البته موارد دیگری وجود دارد که خیر نامیده می‌شود نظیر تعدیل شهوات و شجاعت و ثروت ولی آنها را بی‌چون و چرا نمی‌توان خیر نامید؛ زیرا ممکن است از آنها سوء استفاده کرد، خون‌سردی و شجاعت مجرم نه تنها او را خطرناکتر می‌سازد بلکه هم‌چنین او را نفرت‌انگیزتر جلوه می‌دهد ولی اراده‌ی نیک هرچند که به اهداف خود هم نرسد باز نیک است. پس اراده‌ی نیک، نیک است، نه به

در عقل نظری ناتوان از اثبات آن بود در اخلاق مسلم فرض می‌کند:

فرض اختیار

کانت می‌گوید: تکلیف و اختیار به نحو انفکاک ناپذیری با هم متحدند، شخص هنگامی مسئول یا مکلف است که قادر و آزاد باشد که تکلیفش را اتیان یا فرمان اخلاقی را اجابت کند.

فرض فنا ناپذیری نفس

دومین اصل موضوعه‌ی اخلاق فنا ناپذیری نفس است، سیر استدلال که کانت از طریق آن به فرض فنا ناپذیری منتهی می‌شود با برداشت او از خیر اعلی آغاز می‌شود. اگر چه خیر اعلی، فضیلت (اخلاقاً عمل کردن) است ولی ما به عنوان موجودات عاقل هنگامی کاملاً خشنود می‌شویم که وحدت و هماهنگی کامل بین سعادت و فضیلت باشد اگر چه همواره چنین رخ نمی‌دهد ولی ما فرض می‌کنیم که فضیلت باید منتهی به سعادت بشود. کانت با تأکید مدعی است که قانون اخلاقی به ما فرمان می‌دهد که آن‌گونه عمل کنیم که اعمال ما صحیح و حق باشد نه آن‌گونه که ما خوشحال می‌شویم باز تحقق کامل موجود عقلانی مستلزم آن است که ما در باره‌ی خیر اعلی آن‌گونه فکر کنیم که هم

خاطر نتیجه آن و اراده نیک اراده‌ای است که از روی احساس وظیفه و تکلیف انجام شود نه از روی تمایل و نفع شخصی.

تکلیف مستلزم آن است که ما تحت نوعی الزام باشیم و کانت می‌گوید که ما به عنوان موجودات عاقل از این الزام آگاه هستیم آن چنان که این الزام به شکل یک امر و فرمان برای ما جلوه می‌کند.

۴. اقسام اوامر

اوامر دو قسمند: الف. امر مطلق؛ ب. امر شرطی.

امر مطلق؛ اوامر حقیقتاً اخلاقی اوامر مطلقند. این امر مطلق برای همه‌ی انسانها اعمال می‌شود و عمل را به صورت فی‌نفسه ضروری و بدون ارجاع به غایت دیگر فرمان می‌دهد مانند این امر، همیشه راست بگو. که عمل به خودی خود و بالذات خوب است نه به خاطر غایت یا وصول به چیز دیگری و بر اساس این اصل است که ما باید عمل کنیم.

۲. امر شرطی؛ مثل این امر که راستگو باش تا مورد اعتماد مردم باشی، خوبی عمل به خاطر غایت آن است.

اصول موضوعه‌ی اخلاق

کانت از طریق اخلاق سه مسئله را که

که فلج کامل است تحت هیچ تکلیف اخلاقی نیست که در هنگام نواختن سرود ملی بایستد پس همین حکم اخلاقی که ما باید به سوی عالیترین خیر حرکت کنیم، وجود خدا را اثبات می‌کند.

یا به تعبیری، جهان اخلاقی همچنین ما را ناگزیر سازد که وجود خدا را به عنوان دلیل ارتباط ضروری بین فضیلت و سعادت فرض کنیم. اگر منظور ما از سعادت، حالتی از موجود عاقل در جهان است که در تمام عمرش هر چیزی مطابق خواست و اراده‌اش انجام شود. پس سعادت عبارت است از هماهنگی و توافق بین طبیعت و اهدافی که شخصی تلاش می‌کند به آنها برسد، بنابر این سعادت مستلزم یک هماهنگی بین اراده‌ی انسان و طبیعت مادی و فیزیکی است. اما انسان نه خالق جهان و نه قادر به نظم بخشی طبیعت است تا باعث ارتباط ضروری بین فضیلت و سعادت شود. و ما از مفهومی که از خیر اعلی داریم نتیجه می‌گیریم که باید فضیلت و سعادت توأمان باشند.

پس ما باید وجود یک علت را برای کل طبیعت که متمایز از طبیعت است و در بر دارنده‌ی اساس و زمینه‌ی هماهنگی دقیق بین سعادت و اخلاق است فرض کنیم. از این رو اخلاقاً ضروری است که خدا را

شامل سعادت و هم شامل فضیلت است، اما تجربه حاکی از آن است که هیچ ارتباطی ضروری بین فضیلت و سعادت وجود ندارد (چه بسا انسانهای با فضیلتی که در این دنیا سعادتمند نیستند) اگر ما تجربه‌ی انسانی را در این جهان محدود کنیم در آن صورت تحصیل خیر اعلی به طور تام و تمام غیر ممکن می‌شود. با این وجود، قانون اخلاقی به ما فرمان می‌دهد که برای کسب خیر کامل تلاش کنیم. این امر مستلزم یک سیر نامحدود به سوی این آرمان است، اما این روند تنها با فرض زمان بی‌پایان شخصیت همان موجود عاقل که فناپذیری نفس نامیده می‌شود میسر است.

وجود خدا

کانت در نقادی عقل مدعی است که همه‌ی مردم به عنوان موجودات عاقل معترفند که برای رسیدن به عالیترین خیر یا خیر اعلی (Summun bonum) تحت تکلیف اخلاقی اجتناب ناپذیرند.

و لیکن تکلیف فقط در صورتی وجود دارد که ممکن باشد آن را ادا کرد. این امر مطابق این اصل اخلاقی است که «باید، مستلزم توانستن» است، من تحت هیچ تکلیف اخلاقی نیستم که به پدر بزرگم در صورتی که مرده است غذا بدهم و یا کسی

فرض کنیم .

بدین ترتیب کانت وجود خدا را که در حوزه‌ی عقل نظری نتوانست اثبات کند در حوزه‌ی عقل عملی آن را فرض می‌کند .

اشکالات به برهان اخلاقی کانت

بر برهان اخلاقی کانت اشکالاتی وارد شده است که به دو نکته‌ی آن اشاره می‌کنیم :

۱ . این که او می‌گوید : «چون ما وظیفه داریم که خیر اعلی را پی جویی کنیم بنابر این ، خیر اعلی باید ممکن باشد» اشکال شده است که این عقیده که ما باید در پی تحقق خیر اعلی باشیم مستلزم تنها این امر است که ما می‌توانیم خیر اعلی را پی جویی کنیم و شاید از آنجا که طلب عقلانی نمی‌تواند کاملاً بی‌ثمر باشد ما می‌توانیم تا حدی واقعاً آن را متحقق کنیم اما این مسئله نیازمند این امر نیست که تحقق کامل خیر اعلی باید ممکن باشد .

فی‌التمثل این امر کاملاً عقلانی است که حیات انسانی را بهبود ببخشیم به شرطی که بهبود ممکن باشد اما هیچ نیازی نیست که اذعان کنیم بهبودی کامل ممکن است وجود داشته باشد .

نهایت چیزی که از این برهان لازم

می‌آید این است که وجود خیر اعلی ممکن است نه این که وجود واقعی او متحقق است .

۲ . این جمله‌ی کانت که «باید ، مستلزم توانستن است» فی‌نفسه امر صحیحی نیست بلکه قرینه خارجی کلام که علم و اطلاع از وضع گوینده است ، چنین دلالتی دارد . اگر گوینده‌ی جمله‌ی امری ، آدم عاقل و حکیم باشد ، امر او دلالت بر توانستن می‌کند ولی اگر گوینده‌ی آن ، آدم عاقل و حکیمی نباشد امر او دلالت بر توانستن نمی‌کند . بنابراین ، اگر خدای علیم و حکیم مطلق امر کند دلالت بر توانستن متعلق امر می‌کند ؛ ولی امر انسانی که حکیم و علیم مطلق نیست ، دلالت بر توانستن متعلق امر نمی‌کند .

منابع فارسی

- ۱ . کانت ، تمهیدات ، حداد عادل ، مرکز نشر دانشگاهی ، تهران ، چاپ اول ۱۳۶۷ .
- ۲ . فردریک کاپلستون ، کانت ، منوچهر بزرگمهر ، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف ۱۳۶۰ .
- ۳ . عبدالحسین نقیب‌زاده ، کانت ، انتشارات آگاه ۱۳۶۴ ، چاپ اول .
- ۴ . کانت و سنجش خرد ناب ، میر شمس‌الدین ادیب سلطانی ، انتشارات امیرکبیر ، چاپ اول ۱۳۶۲ .
- ۵ . اشتفان کورنر ، فلسفه کانت ، عزت‌الله فولادوند ، انتشارات خوارزمی ، چاپ اول ۱۳۶۷ . ←